

نهضت‌های علویان



دکتر سیدجعفر شهیدی

اشاره

مقاله حاضر تحقیق جامعی است درباره «قیام‌های علویان در تاریخ اسلام». در این گفتار آثار مثبت و منفی این قیامها و علت عدم موفقیت آنها و نظر امام هفتم (ع) در این زمینه، با ریشه‌یابی و تحلیل تاریخی به قلم محققانه استاد دکتر سیدجعفر شهیدی به رشته تحریر در آمده است با تشکر از معظم‌له که علیرغم اشتغالات گوناگون علمی، اولین شماره مجله میراث جاویدان را به قلم رسایشان زینت بخشیدند، امیدواریم در شماره‌های بعدی مجله نیز از تحقیقات مفید تاریخی و علمی ایشان بهره‌مند شویم.

همه آشنایان به تاریخ اسلام می‌دانند که در پایان حکومت مروانیان تقریباً همه گروه‌های اجتماعی از آنان ناخرسند بودند، و اندک اندک برای راندن این خاندان از مسند حکومت با یکدیگر متحد می‌شدند.

عرب‌های شمالی که آنان را قیسیان می‌نامیم، و مروانیان خود از این گروه بودند حکومت آنان را تحمل نمی‌کردند؛ چرا که از دوره عبدالملک پسر مروان به تقلید از امپراتوران روم، تشریفات درباری متداول شد: رخصت گرفتن برای دیدن خلیفه، سرپا ایستادن و جز با رخصت او سخن نگفتن و دهها رسم دیگر که طبیعت آزاد و بی‌بند و بار پرورده در بیابان نمی‌پذیرفت. هرچه بر این دوره می‌گذشت، این آئینها بیشتر می‌شد و متملقان آن را می‌پسندیدند و آفرین می‌گفتند و آزادمنشان متفر می‌شدند و کینه به دل می‌گرفتند.

عرب‌های جنوبی - یمانیان - از آنان خشنود نبودند؛ چون از صدها سال پیش قیسیان به ایشان به چشم حقارت می‌نگریستند و خود را از آنان برتر می‌دیدند. از همچشمی قیسیان و یمانیان در نوشته‌های خود تا آنجا که باید، سخن گفته‌ام^۱ در دوره مروانیان، قیسیان بیشتر منصبها را در اختیار خود داشتند. از این گذشته، چون گروهی بزرگ از یمانیان در منطقه شرقی اقامت کرده بودند و دور از مرکز خلافت به سر می‌بردند، و کارهای دولتی بی‌مشورت آنان انجام می‌شد، بر ایشان گران می‌افتاد.

مولی، یعنی «مسلمانان جز عرب» که داخل حوزه اسلامی شده بودند و هر یک یا هر چند تن، خود را به قبیله‌ای بسته و ولاء آن قبیله را پذیرفته بودند، و نیز آنان که در نبردها به اسیری گرفته شده بودند، فشارهای سخت کارکنان حکومت و اربابان خود را می‌دیدند و از آنچه بدان امید بسته بودند (عدالت و مساوات اسلامی) چیزی نصیبشان نمی‌شد.

۱- پس از پنجاه سال، ص ۷۴-۷۳ و زندگانی حضرت فاطمه، ص ۱۸۱-۱۸۲.

صنعتگران و پیشه‌وران با آنکه در سراسر قلمرو حکومت، عمده وسایل کار آنان را آماده می‌ساختند، از لحاظ ساختمان اجتماعی در طبقه فروتر قرار داشتند.

مردم منطقه شرقی قلمرو اسلامی از حکومت ناخرسند بودند؛ زیرا برنمی‌تافتند خاندانی بیابان نشین و بی بهره از دانش و تمدن، یکی پس از دیگری زمام حکومت را در دست بگیرد و دست نشانده‌های این حکومت که از ادب و رسم ابتدایی هم بی بهره بودند، هرچه می‌خواهند بر سرشان بیاورند. از این سیاست پیشگان و سودجویان که بگذریم، باید به طبقه‌ای وسیعتر بنگریم: طبقه‌ای که از حکومت نه مقام می‌خواست نه مال، نه رتبه و نه دستگاه. اینان مردم دینداری بودند که از عصر رسول خدا دو نسل آنان در اسلام به سربرده بودند، عالمان ایشان کتاب خدا و سنت پیغمبر را برای آنان می‌خواندند و خود از آیه‌های قرآن معنی اسلام را در می‌یافتند؛ اما می‌دیدند از آن اسلام جز اسمی و از سنت رسول اسلام جز رسمی به جای نمانده است.

از روزگار هشام پسر عبدالملک این چند گروه با همه اختلاف نظری که در بهره‌گیری از حادثه‌های آینده داشتند، در یک چیز هماهنگ بودند: حکومت مروانیان باید برافتد. اما چه کسی یا چه خاندانی جای آنان را بگیرد؟ مسلماً هرگروه اجتماعی به شخصی خاص نظر داشت، اما نمی‌توانست آنچه را در دل دارد به زبان آورد. ناچار برای آنکه نخستین مانع را بردارند و حکومت مروانی را از پای درآورد سیاست پیشگان هم با دینداران هم آهنگ شدند و گفتند کسی باید به خلافت برسد که از خاندان محمد(ص) باشد و مردم به حکومت او رضا دهند.

چنانکه می‌دانیم، فرزندان عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر(ص) از این موقعیت بهره گرفتند و ابوالعباس سفاک به نام «الرضا من آل محمد» به خلافت رسید و پس از او ابوجعفر منصور، سپس هادی و هارون یکی پس از دیگری خود را امیرمؤمنان خواندند. باید در نظر داشت، آن گروه که بیش از دیگر گروهها در رساندن آل عباس به خلافت کوشید، یمنیان و نیز مردم خراسان از منطقه شرق اسلامی بودند.

و اما از گروههای اجتماعی که در برانداختن مروانیان با یکدیگر متحد شدند، چه گروهی بدانچه می‌خواست رسید؟ باید بگوییم هیچ یک. تنها می‌توان گفت در آغاز حکومت عباسیان برخی از شغلها از عربهای منطقه شمالی گرفته شد و به عهده جنویان واگذار گردید. و بعضی از منصبهای اداری و دفتری به موالی رسید. چندی نگذشت که بی‌افکنان حکومت عباسی آشکارا و نهان کشته شدند. از کشته شدن ابوسلمه خلال و ابوسلم خراسانی همه آشنایان به تاریخ اسلام آگاهند و طبیعی بود که چنین باشد و این سخن درست است که انقلابهای مبتنی برسیاست پس از کوتاه مدّت فرزندان خود را به کام می‌کشند.

اما آنچه طبقه دیندار در پی آن بود- اجرای احکام اسلامی و برقراری عدالت اجتماعی- چه سان؟ باید بگوییم اگر وضع بدتر نشد بهبود نیافت.

فساد دستگاه خلافت عباسی از عصر منصور تا عصری که مورد بحث است نیازی به توضیح ندارد و از ابوالعباس سفاک و حکومت چهارساله او که بگذریم منصور، مهدی، هادی و هارون، بعضی از فساد خالی نبودند و بعضی سراسر فساد بودند. و به گفته شاعر:

اذا كان رب البيت بالذئب مولعاً فشيمة اهل البيت كلهم رقصاً

اما درباره عدالت اجتماعی که همه گروههای انقلابی خواهان برقراری آن بودند، آنچه از قتل و غارت اموال، زندانی ساختن، شکنجه کردن از دوره منصور تا هارون در کتابها می‌خوانیم ما را به تمثل بدین شعر ابوعطاء سندی وا می‌دارد که:

فليت جور بني مروان عاد لنا وليت عدل بني العباس في النار^۴

چنانکه ذهبی نوشته است و دیگر اسناد مؤید آن است. شیلهای خون روان شد و مردمی که شمار آنان را جز خدا نمی‌داند، در خراسان، عراق، جزیره و شام در خون خود غلتیدند.^۵

درباره منصور، دومین خلیفه عباسی، ابن اهدل گفته است: «هیچ باکی نداشت که حکومت خود را با کشتن هرکه سرراه اوست برقرار سازد.»^۵

سیوطی می‌نویسد: «منصور، نخستین کسی است که میان علویان و عباسیان را برهم زد و پیش از او آنان با یکدیگر متحد بودند.»^۶ ابن قتیبه نویسد: «شب هنگام، منصور طواف می‌کرد، شنید که کسی می‌گوید: خدایا از پدید شدن ستم و تباهکاری در زمین و از طمعی که میان حق و برقرار کنندگان آن پدید آمده به تو شکایت می‌کنم. منصور او را خواست و از او پرسید: طمع، چه کسی را مانع شده است که حق را اجرا نکند؟ و او گفت: آن کس تویی، چرا که در قصر خود نشسته‌ای و دست مأموران خویش را باز گذاشته‌ای تا هرچه خواهند کنند.»^۷

هادی از هرثمه بن اعین خواست که به کوفه برود و شهر را آتش زند و هرکس جز عباسیان در آن شهر به سر می‌برد بسوزاند، لیکن پیش از اجرای دستورش قربانی توطئه مادر خود شد.^۸

در قصه‌ای که ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی از ملاقات هارون با پسر سَمَاک آورده است، فضل ربيع به پسر سَمَاک می‌گوید: (هارون) خلیفه پیامبر(ص) است و طاعت او بر جمله مسلمانان واجب. و او می‌پرسد: این خلیفه به سیرت شیخین می‌رود؟ فضل گفت: رود. پسر سَمَاک گفت: عجب دارم، چه در مکه که حرم است این اثر نمی‌بینم و چون آنجا نباشد، توان دانست که به ولایت دیگر چون است.^۹

در مدت نیم قرن، از آغاز حکومت عباسیان تا عصر هارون، دو امام بزرگوار به شهادت رسیدند و شمار علویانی را که در زندانهای این خاندان جان دادند و یا به دستور مأموران آنان کشته شدند خدا می‌داند.

اگر کارنامه حکومت عباسیان با مروانیان مقایسه شود، از جهت بی‌اعتنایی به مبانی اسلام و روا داشتن هرگونه ستم بر مخالفان خود، می‌توان دید از آن عباسیان سیاه‌تر از مروانیان است.

این بی‌عدالتیها و بی‌اعتناییها به احکام اسلام بر همه دینداران گران می‌افتاد. در این میان، علویان وظیفه خود را دشوارتر می‌دیدند و نمی‌توانستند دیده برهم نهند و آنچه را پیرامونشان می‌گذرد نبینند. اینان از آغاز نهضت ضداموری، برخاستند و در دوران حکومت عباسی نیز از پای ننشستند.

از قیام محمد بن عبدالله الحسن نفس زکیه و بیعت گروهی از بنی هاشم و بنی عباس با وی و خروج او و کشته شدنش به دست سپاهیان منصور، همگان آگاهند.

۱- امثال و حکم ج ۱، ص ۹۴.
 ۲- الاغناسی، ج ۱۷، ص ۳۳۳ چاپ دار احیاء التراث و البیه ناگفته نماند که ابوعطا، ابن بیت را از روی ترجمه بر مردم نسروید بلکه برای آن گفت که جایزه‌ای را که خواهانش بود از منظور دریافت نداشت.
 ۳- تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۰۸.
 ۴- شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۴۴.
 ۵- تاریخ الخلفاء، تحقیق محمد محی الدین عبدالحمید ص ۲۶۱.
 ۶- ترجمه فرج بعد از شدت ص ۲۲۸.
 ۷- حیات الاغناسی، ج ۲، ص ۳۳۳-۳۳۴ چاپ دارالکتب.
 ۸- بیهقی، فیاض ص ۵۱۶.

اما شهادت محمد و برادر او ابراهیم، علویان را از طلب آنچه می خواستند و خود را از عباسیان بدان اولی تر می دیدند باز نداشت. در دوران هادی، حسین بن علی بن حسن بن حسن در مدینه قیام کرد و چنانکه می دانیم، در فتح به شهادت رسید. در دوران هارون که مورد بحث ماست، دو تن از فرزندان حسن مثنی برخاستند. این دو تن، یحیی پسر عبدالله بن حسن و برادر او ادریس اند. ادریس چنانکه می دانیم، به سال ۱۷۲ به مصر و از آنجا به شمال آفریقا رفت و او مؤسس دولت ادریسیان مغرب است. اما یحیی بن عبدالله که او را صاحب دیلم گفته اند به ایران آمد و به بلاد دیلم (گیلان امروزی) رفت. مردم آنجا با او بیعت کردند. گویا فضل بن یحیی برمکی او را گفت که به سرزمین دیلم برو و در آنجا اقامت کند و برای او منشوری نوشت تا کسی متعرض وی نگردد. چون یحیی به دیلم رفت، رشید هنگامی که در سفر بود، خبر رفتن او را بدان سرزمین شنید. ابوالفرج داستان آگاهی رشید را از مخفیگاه یحیی چنین نوشته است:

«مردی نزد هارون رفت و گفت: امیرالمؤمنین خبری دارم.

هارون، هرثمه را گفت: 'بشنو چه می گوید'. مرد گفت:

'این از اسرار خلافت است'. هارون او را فرمود تا از آنجا بیرون نرود و چون گرمگاه شد وی را خواست. مرد گفت:

'خلوت کن! رشید به پسران خود گفت بروند و تنها خاقان و حسن بن علی نزد او ماندند. مرد بدانها نگریست. رشید آنان را هم گفت: 'دور شوید' سپس مرد را گفت: 'بگو تا چه داری!'

- 'مرا از گزند مصون می داری؟'

- 'آری، و به تو نیکویی خواهم کرد'. مرد گفت:

'من در یکی از کاروانسراهای حلوان بودم. یحیی بن عبدالله را دیدم جبهه ای پشمین سبب و عبائی پشمین سرخ پوشیده و با او گروهی بودند؛ هرگاه فرود می آمد، فرود می آمدند و هرگاه بار می بست، بار می بستند و می نمایاندند که او را نمی شناسند ولی آنان یاران او بودند. با هر یک از آنان منشوری سپید بود. اگر کسی متعرضشان می شد آن را نشان می دادند و در امان می ماندند.' هارون پرسید:

'یحیی را می شناسی؟'

- 'از پیش، و همان آشنایی بود که سبب شد او را شناختم.'

- 'او را برای من توصیف کن!'

- 'چهارشانه بود، گندمگون، خوش نما، موی دوطرف سر اور ریخته، با چشمانی زیبا و شکمی بزرگ.'

- 'خود اوست! از او چه شنیدی؟'

- 'چیزی نشنیدم جز اینکه او را و غلامی از او را که می شناختم دیدم. چون وقت نماز شد، پیراهن شسته برای او آورد. آن را در گردش افکند و جبهه پشمین را در آورد تا بشوید. پس از زوال نمازی خواند که پنداشتم نماز عصر است و دورکعت نخستین را طولانی کرد و دورکعت اخیر را نخواند (قصر خواند).'

رشید گفت: 'آفرین! خوب در خاطر سپرده ای، آن نماز عصر بوده است و وقت آن در نظر آنان همان است. خدا تو را پاداش دهد و سعی تو را مشکور دارد. کیستی؟ و از کجایی؟' مرد گفت:

'من از خادمان این دولتم. اصل من از مرو است و خانه ام در بغداد.' هارون مدتی خاموش ایستاد گفت: 'اگر به تو آزاری رسانم تا طاعتت را آزمایش کنم، چه می گویی؟' مرد گفت: 'آنچه امیرالمؤمنین خواهد؟'

هارون گفت: 'سر جای خود باش تا بازگردم.' پس برخاست و در حجره ای که پشت سرش بود رفت، کیسه ای محتوی هزار دینار آورد و گفت: 'این را بگیر و بگذار تا در کار تو بیندیشم.' مرد کیسه را زیر جامه خود پنهان کرد. هارون مسرور و خاقان و حسین (قبلاً حسین آمده بود) را طلبید و گفت: 'این فلان فلان را بزنید.' او را صد پس گردنی زدند. مرد رفت و کسی ماجرای او را ندانست و پنداشتند او خبری ناخوش برای خلیفه آورد. هارون این داستان را همچنان پوشیده نگاه داشت تا برمکیان را برانداخت، آنگاه آن را آشکار ساخت.^{۱۱}

هارون پس از شنیدن این داستان، حکومت منطقه شرقی را به فضل واگذار کرد و از او خواست کار یحیی را پایان دهد. فضل از یحیی خواست دست از خصومت هارون بردارد و با وی آشتی کند. یحیی پذیرفت، بدان شرط که هارون امان نامه ای برای او به خط خود بنویسد و قاضیان و فقیهان و بزرگان بنی هاشم بدان گواهی دهند. هارون این درخواست را پذیرفت و این امان نامه را برای او نوشت و با هدیه برای یحیی فرستاد.

یحیی به اتفاق فضل، نزد هارون آمد. هارون در آغاز بدو روی خوش نشان داد، اما پس از چندی وی را به زندان افکند.

نوشته اند، یکی از نوادگان زبیر بن عوام نزد هارون رفت و به او گفت: 'یحیی پس از گرفتن امان نامه، مردم را به امامت خود دعوت می کند.' هارون یحیی را با آن مرد زبیری روبه رو کرد و او سوگند به راستی گفته خود خورد، لیکن یحیی گفت: 'دروغ سوگند خورد، و سوگندی که در آن خدا را غالب قادر بخوانند، دروغگو را زیان نمی رساند، اگر راست می گوید در سوگند خود بگوید از حول و قوه خدا بیزارم و در حول و قوه خود هستم.' زبیری نمی خواست چنین سوگندی بخورد. هارون او را مجبور کرد. وی چنان سوگند خورد و هنوز روز به پایان نرسیده بود که بمرد.

ابوفراس حمدانی در این باره سروده است:

یا جاهدا فی مساویهم یکتماها غدرالرشید یحیی کیف یکتتم

ذاق الزبیری غب الجنت وانکشف عن ابن فاطمة الاقوال والتهم^{۱۲}

با این همه، هارون آن عهدنامه، و اثر آن سوگند را ندیده گرفت و از فقیهان خواست تا بر باطل بودن عهدنامه گواهی دهند. پس دستور داد فقیهان را فراهم آوردند. در میان آنها محمد بن حسن صاحب ابویوسف و حسن بن زیاد لؤلؤئی و ابوالبختری و هب بن وهب بودند. مسرور، امان نامه را نزد آنان آورد. محمد بن حسن در آن نگریست و گفت: این، امان نامه موگندی است که در آن حیلتی نمی رود. (یحیی در مدینه امان نامه را به مالک و ابن دراوردی داده بود و آنان گفته بودند درست و بی عیب است). مسرور سخن محمد بن حسن را شنید، بانگ بر او زد و امان نامه را از او گرفت و به حسن بن زیاد لؤلؤئی داد و او به آوازی ضعیف

۱۰- مقاتل السطالین، چاپ

دارالمعرفه ص ۶۸-۶۵.

۱۱- الفخری، ابن طفلی، ترجمه

محمد وحید ص ۶۷-۶۵.

گفت: امان نامه ای درست است. ابوالبختری آن را ربود و گفت: این عهد باطل است و یحیی، جمعیت مسلمانان را پراکنده ساخت و خون ریخت، او را بکش و خون او به گردن من! مسرور نزد هارون رفت و ماجرا را بدو گفت: هارون گفت: بدو بگو اگر عهدنامه باطل است آن را به دست خود پاره کن. ابوالبختری کاردی گرفت و با دستی لرزان آن را پاره کرد و هارون به او یک میلیون و ششصد هزار دینار داد و مدتها محمد بن حسن را از فتوی دادن منع کرد.^{۱۲}

بدین ترتیب، قیام یحیی نیز چون دیگر علویان، پیش از او به نتیجه نرسید و یحیی شهید گردید. این گزارش با همه مختصر بودن، وضع اجتماعی قلمرو حکومت عباسی را در مدت نیم قرن نشان می دهد و آشکار می گردد که آنچه قیام کنندگان علیه حکومت مروانی در پی آن بودند و یا لاقبل به زبان آنرا می خواستند - عدالت و اجرای احکام اسلام - در این دولت تحقق نیافت. و اگر بگوییم بدتر از آن شد که بود، مبالغه نکرده ایم.

در اینجا این سخن پیش می آید که چرا قیام مردم در پایان حکومت مروانی به نتیجه رسید و آن حکومت برافتاد، اما در عصر عباسی قیام علویان یکی پس از دیگری با شکست روبرو شد؟ اگر توجه داشته باشید، در قیام ضد امویان، چنانکه نوشتیم، همه گروههای اجتماعی در برافتادن آن حکومت هم آهنگ بودند، و می توان گفت، مهمترین عامل پیروزی قیام، هماهنگی عربهای جنوبی (یمانیان) و مردم منطقه شرق - ایرانیان - و بخصوص خراسان بود. و بیهوده نیست که ابراهیم الامام به داعیهای خود می گفت، به عربهای قحطانی ببینید و آنانرا حرمت نهید که این کار، جز با آنان راست نشود و از مضریان و قیسیان دوری کنید و اگر می توانید آنانرا بکشید و به قحجائیان نزدیک شوید؛ درباره هریک که گمان بد کردید، بکشید و اگر توانید در خراسان، زبانی را که عربی سخن گوید، مگذارید و بکشید.^{۱۳}

عامل دیگر اینکه در عصر مروانیان ستیزه های قیسی و یمانی سبب شده بود که عاملان خلیفه پی در پی عوض شوند و این بی ثباتی موجب گردید که بعض عاملان حکومت، خود را از آنچه پیرامونشان می گذشت بی اطلاع گیرند، و همین سهل انگاری، کار پیشرفت قیام کنندگان را آسان می کرد. اما در دوره عباسیان کار بدین سان نبود؛ اولاً بسیاری از سران یمانی به منصبی رسیده بودند و دیگر پروای همکاری با علویان را نداشتند؛ نیز سختگیری شدید منصور و حاکمان پس از وی بر مخالفان چشم بسیاری از حاکمان جزء را ترسانده بود. دستگاه جاسوسی عباسی در همه جا مراقبت داشت که صدائی از کسی برنخیزد. و بطور خلاصه می توان گفت انگیزه اصلی در قیام علویان عصر عباسی غیرت دینی آنان بود و از سوی دیگر سوچوئی از این قیام از جانب بعض ساکنان منطقه شرقی، و البته غم دین داشتن از جانب دسته ای دیگر هم، اما تا آنجا که خود را در ورطه هلاک نبینند.

علویان بعقیده خود قیام خویش را واجب و مورد رضای خدا می دانستند و چنانکه دیدیم تا پای جان ایستادند و شهید شدند و یا بزندان می رفتند، اما کسانی که گرد آنان را می گرفتند همینکه آثار شکست پدید می شد می گریختند. علویان چنانکه نوشتیم چون خود از روی اعتقاد برخاسته بودند می پنداشتند کسانی هم که گرد آنان هستند همچنان خدا و دین را می خواهند، هر چند در این راه کشته شوند، ولی چنین نبود و بسیاری از آنان دروغ می گفتند و سود خود را می خواستند. و برای همین است که دیدیم امام صادق (ع) فرستادن ابوسلمه خلال را از خود راند. و به عبدالله پدر محمد فرمود فرزندت در این راه کشته خواهد شد.

اینان چون مردانی پاک و بی غل و غش بودند، فریب مأموران و جاسوسان عباسیان را می خوردند و آنچه در دل داشتند می گفتند و همان راستگویی موجب گرفتاری آنان می گشت. همچنین آنان از میزان قدرت حکومت و سلطه او بردستگاهها و مأموران خود اطلاع کافی نداشتند، این انگیزه ها موجب شد که قیام علویان در دوره عباسیان به نتیجه نرسد.

با این همه علویان آرام ننشستند و سرانجام مأمون به امید آنکه آنانرا خاموش سازد و یا لاقبل درگیری را از سر خود براند و میان دو تیره از بنی هاشم بیفکند امام علی بن موسی (ع) را به ولایتمندی گزید اما چنانکه می دانیم رفتار آن امام توطئه مأمون را در هم ریخت و سرانجام مأمون وی را شهید کرد.

امام موسی بن جعفر (ع) همچون پدر بزرگوارش امام صادق، بعض علویانی را که در عصر او قیام کردند، طالبان حق می دانست، اما چون مردم زمان خود را خوب می شناخت می فرمود کوشش علویان به نتیجه نمی رسد.

هنگامی که حسین بن علی، شهید فتح برخاست و مدینه را گرفت، از امام موسی بن جعفر خواست تا با او بیعت کند. امام فرمود: «پسرعمو، بر من تکلیفی مکن که پسر عمویت (محمد بن عبدالله محض) برعمویت (جعفر بن محمد (ع)) کرد، تا آن را بگویم که او گفت (خیر دادن از شهادت وی).» حسین گفت: چیزی از تو خواستم، اگر خواستی می پذیری و اگر ناخوش داشتی، تو را بر آن وانمی دارم. و چون امام را وداع کرد، امام گفت: «پسرعمو، تو کشته خواهی شد. پس خوب بجنگ! مردم فاسقند؛ ایمان را آشکار می کنند و شرک را پنهان می دارند.»^{۱۴}

و چون کشندگان حسین، سر او را نزد موسی بن عیسی و عباس بن محمد آوردند، آنان از امام موسی بن جعفر پرسیدند: سر حسین است؟ فرمود:

«آری، انالله و انالیله راجعون. به خدا مسلمانی درستکار، روزه گیر، امرکننده به معروف و نهی کننده از منکر بود. در اهل بیت خود همانند نداشت.»^{۱۵}

چنانکه می بینیم، نظر امام هفتم علیه السلام درباره قیام علویان همانند نظر امام صادق (ع) درباره آنان بوده است. علویان را مسلمان راستگو، و خواهان اجرای کلمه حق می دانست، اما به مردمی که گرد آنان را می گرفتند، اطمینان نداشت و می دید چون خطری پیش آید پراکنده خواهند شد و دین را به دنیا خواهند فروخت. و همیشه چنین بوده است.

سیدالشهدا (ع) فرماید:

«مردم بنده دنیایند، دین را بر زبان دارند چندان که کار دنیای آنان بدان راست شود و چون آزمایش پیش آید دینداران اندک خواهند

بود:»

۱۲- مقاتل الطالبین، ص ۸۰-۲۷۹ و نگاه کنید به تاریخ الرسل والملوک، ج ۱۰، ص ۶۱۹-۲۰ و الکامل ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۲۵-۲۶ و بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۸۲-۸۶.

۱۳- تاریخ الرسل والملوک، ج ۹، ص ۱۹۳۷.

۱۴- اصول کافی، چاپ آخوندی، ج ۱، ص ۳۶۶. بحار، ج ۴۸، ص ۱۶۱.

۱۵- مقاتل الطالبین، ص ۲۵۳. بحار، ج ۴۸، ص ۱۶۵.

